

اسرار سقوط احمدشاه. خاطرات رحیمزاده صفوی. ج ۳. به کوشش بهمن دهگان. تهران. فردوسی. ۱۳۶۲. ۳۱۵ صفحه. ۴۶۰ ریال

پادشاهی که از سلطنت گریزان بود

دکتر جواد شیخ الاسلامی

در پاییز سال ۱۳۰۳ (درست يك سال پیش از انقراض سلسله قاجار) جمعی از روحانیان، رجال، و نمایندگان مجلس، که با انقراض این سلسله (به دلایل سیاسی و نه به علل عاطفی) مخالف بودند و احساس می کردند که بدون حضور پادشاه مملکت (احمدشاه قاجار) در داخله کشور، انجام این امر به سادگی میسر نیست، در صدد برآمدند یک محرم رازی پیش شاه بفرستند و با تشریح اوضاع حقیقی کشور او را تشجیع کنند تا از فرانسه به ایران بازگردد و رهبری جبهه مخالفان سردار سپه را که برای پیشرفت کار خود احتیاج به یک رکن سنتی (نظیر مقام سلطنت) داشتند به عهده گیرد. مردی که برای این مأموریت خطیر برگزیده شد سید علی اصغر رحیمزاده صفوی مدیر روزنامه آسیای وسطی بود که روز پنجشنبه ۲۱ جمادی الاولی ۱۳۴۳ هجری قمری (= ۱۸ دسامبر ۱۹۲۴) در یک هواپیمای متعلق به شرکت آلمانی یونکرس از آنزلی به اروپا پرواز کرد.

کتابی که اخیراً تحت عنوان اسرار سقوط احمدشاه تجدید چاپ شده مربوط به جزئیات این مسافرت و شرح مفصل اقداماتی است که برای برگرداندن احمدشاه به ایران به عمل آمده و چنانکه خواهیم دید با شکست کامل مواجه گردیده است.^۲

عنوان کتاب اسرار سقوط احمدشاه است ولی اگر رحیمزاده صفوی خاطرات خود را تحت عنوانی دیگر، مثلاً به عنوان «پادشاهی که از سلطنت گریزان بود» منتشر می کرد، شاید حق مطلب بهتر و درست تر ادا می شد.

*

انقراض سلسله قاجار، و خلع شدن احمدشاه از سلطنت ایران، در اغلب کتابهای نیم قرن اخیر (مخصوصاً در آثاری که بعد از شهریور ۱۳۲۰ انتشار یافته) به علل و عواملی پیوند داده شده است که هیچ کدام از آنها، در پرتو اسنادی که اکنون در اختیار ماست، اعتبار و سندیت تاریخی ندارد. از بین

افسانه‌هایی که پس از انقراض این سلسله جعل شد و بر ذهن اکثریت مردم ایران، حتی پژوهشگران تاریخ معاصر نشست، از همه رایجتر داستانی بود دایر بر اینکه چون سلطان احمدشاه قاجار در ضیافت پادشاه انگلیس، به‌هنگام ایراد نطق رسمی، نامی از قرارداد نبرد^۲، انگلیسیها برایش خط و نشان کشیدند و چند سال بعد، با علم کردن رضاخان پهلوی در صحنه سیاستهای ایران، رقیب زورمندی برایش تراشیدند که سرانجام چنانکه «خواستۀ انگلیسیها» بود سلسله قاجار را برافکنند و خود مالک تاج و تخت ایران شد.

این افسانه را آقای عباس رأفت به‌استناد قول شاهزاده نصرت‌السلطنه (عموی احمدشاه) در مجله آینده (شماره آذر و دی ۱۳۶۰، ص ۷۶۴) چنین نقل کرده است:

«... شاهزاده نصرت مظفری (نصرت‌السلطنه) - پسر مظفرالدین‌شاه - که جزء همراهان این سفر و مردی بسیار وارسته بود و به‌بنده (یعنی آقای رأفت) هم التفات داشت نقل می‌کرد:

«در تمام مدت سفر شاه اندوهگین بود. به‌مرز فرانسه که رسیدیم وزیرخارجۀ فرانسه از پاریس آمد و به‌حضور شاه رسید و از طرف رئیس‌جمهور اظهار کرد که اگر ما بخواهیم از شما پذیرایی رسمی بکنیم، چون قرارداد اخیر ایران و انگلیس مقام شما را به‌حد مهاراجه‌های هند تنزل داده است باید در همین حدود از شما پذیرایی کنیم. لیکن چون قرارداد هنوز به‌تصویب مقامات قانونی ایران (یعنی مجلس) نرسیده است، اگر موافقت فرمایید فعلاً به‌طور غیررسمی از خاک فرانسه عبور کنید تا ببینیم در لندن چه موضعی نسبت به‌قرارداد اتخاذ می‌کنید و سپس در حین مراجعت، متناسب با همان رویه‌ای که در آنجا اتخاذ کرده‌اید، ترتیب پذیرایی رسمی از شما داده خواهد شد.

«احمدشاه قبول کرد و ما به‌طور غیررسمی از خاک فرانسه عبور کردیم. لیکن در همه‌جا مأمورین احترامات شاه را ملحوظ داشتند و تسهیلات لازم را به‌عمل آوردند به‌طوری که شاه کاملاً راضی بود. در خاک انگلستان هم مورد احترامات زیاد قرار گرفتیم و شب بعد از ورود به‌لندن، مجلس شامی در حضور ژرژینجم به‌افتخار شاه ایران برگزار شد. دعوت مهمانان برای ساعت ۷ شب بود. من لباسهایم را پوشیده و

فقط ژاکت را روی دستۀ صندلی گذاشته بودم که چنددقیقه پیش از حرکت بیوشم. ناگهان دیدم در اطاق مرا به‌شدت می‌زنند. در را باز کردم و دیدم نصرت‌الدوله است. گفت زود لباست را بپوش و بیا شاه بازی درآورده است. من فوری ژاکت را برداشته و مشغول پوشیدن شدم و پرسیدم مگر چه شده؟ گفت شاه نطقی را که به‌اتفاق لرد کرزن تهیه کرده‌ایم قبول نمی‌کند که سر میز شام بخواند. اطاق احمدشاه روبروی اطاق من بود. دق الباب کردم و وارد شدیم. شاه در جلو آینه مشغول بستن کراوات بود. من عرض کردم: قربان، نطق پادشاه انگلیس را وزیرخارجۀ‌اش نوشته و این نطق را هم وزیرخارجۀ شما تهیه کرده. اگر به‌وزیرخارجۀ‌تان اعتماد دارید که باید نوشته‌اش را هم قبول بفرمایید. شاه پس از قدری تأمل، بی‌آنکه جوابی به‌من بدهد، همان‌طور روبه‌آینه خطاب به‌نصرت‌الدوله گفت:

«من مکرر گفته‌ام که تو و وثوق‌الدوله هر گهم ... می‌خواهید بخورید ولی پای مرا در میان نکشید. من این نطق را نخواهم خواند. نصرت‌الدوله چون وقت زیادی برای رفتن سر میز شام باقی نمانده بود آهسته از اطاق بیرون رفت و پس از چنددقیقه دوباره بازگشت و گفت: قربان، چاکر از لحاظ اینکه شاهزاده و منتسب به‌خانواده قاجار هستم، ناچارم عرض کنم که الآن با لرد کرزن به‌وسیله تلفن صحبت کردم و گفت به‌اعلی‌حضرت عرض کنید اگر این نطق را ایراد نکنند سلطنتشان بر باد رفته است. احمدشاه گفت: مرده شور ببرد آن سلطنتی را که تو و لرد کرزن بخواهید به‌من بدهید...»

قسمت اخیر روایت نصرت‌السلطنه (به‌فرض اینکه صحت هم داشته باشد) ساخته خود فیروزمیرزا نصرت‌الدوله است چون انگلیسیها که در فن سیاستمداری و آیین ادب سیاسی ورزیده‌اند، هرگز کسی را، مخصوصاً شخصیت برجسته‌ای را که مهمان پادشاه آنهاست، به‌این صراحت تهدید نمی‌کنند. فرض مقابل قضیه (که بیشتر باورکردنی است) این است که نصرت‌الدوله از اطاق بیرون رفته و پس از چنددقیقه تأمل در اطاق خودش، دوباره بازگشته و این پیغام کذابی را (که ساخته خودش بوده) به‌نام لرد کرزن تحویل احمدشاه داده است به‌این قصد که او را مرعوب و وادارش سازد تا نطقی را که خودش نوشته بوده، در سر میز شام بخواند. بی‌جهت نبود که

در آن تاریخ تا این درجه به زبان فرانسه مسلط نبود که بتواند در اولین سفرش به اروپا، سرمیز شام پادشاه انگلستان میان آن همه رجال و مهمانان سرشناس، نطقی چنین آتشین (آن هم بالبداهه) ایراد کند و خیانت‌های گذشته انگلستان را نسبت به ایران فهرست‌وار بشمارد! شاه آن روزی ایران هر عیبی داشت، از فن نزاکت سیاسی بی اطلاع نبود و ایراد چنین نطقی، در چنین محفلی، (آن هم از جانب تاجدار محتاط و مودبی چون احمدشاه) حقیقتاً باورنکردنی است.

ثانیاً، گزارش مفصل مهمانی آن شب، نطق جرج پنجم، و پاسخ احمدشاه، همگی در شماره روز بعد روزنامه تایمز (مورخ اول نوامبر ۱۹۱۹، ص ۱۳، ستون ۵) منتشر گردیده. فتوکپی شماره مزبور (حاوی متن کامل بیانات سلطان احمدشاه به زبان فرانسه) در اختیار این بنده است و اگر کسی توانست جعلیات حضرت والانصرت السلطنه قاجار را از خلال سطور این نطق پیدا کند و به این حقیر نشان بدهد، حاضرم کتابخانه خود را یکجا به او ببخشم چون مثل اغلب استادان دانشگاه متأسفانه پول نقد برای شرط‌بندی ندارم.

ثالثاً، متن کامل نطق احمدشاه در ضیافت شب بعد (مهمانی لرد کرزن به افتخار شاه) در شماره روز سوم نوامبر ۱۹۱۹ روزنامه تایمز منتشر گردیده است. احمدشاه در طی این نطق موافقت خود را با قرارداد رسماً اعلام می‌دارد و می‌گوید: «... بی‌نهایت خوشحال و سعادتمندم از اینکه با استفاده از این فرصت می‌توانم این نکته را در حضور شخص عالیجناب اعلام دارم که تا چه اندازه از بسته شدن قرارداد اخیر ایران و انگلیس خوشحالم. هدف اصلی این قرارداد، تحکیم آن‌گونه پیوندهای سنتی است که از دیرباز میان کشور من و کشور شما وجود داشته است...»

جناب آقای وزیر امور خارجه، اجازه بفرمایید جام خود را به سلامتی عالیجناب، سرکارعلیه بانو کرزن، بلند کنم و بنوشم.^۵

در پرتو اسنادی که ارائه شد امیدوارم بر خوانندگان این مقاله کاملاً روشن شده باشد که این افسانه رایج زمان ما که مدعی است احمدشاه قاجار ضمن نطق‌هایی که در لندن ایراد کرد هیچ‌گونه اسمی از قرارداد نبرد و هیچ‌گونه موافقتی با آن ابراز نکرد، تا چه پایه سست و غیرقابل اعتماد است. درست است که شاه در ضیافت جرج پنجم هیچ‌گونه علامتی که حاکی از موافقتش با قرارداد باشد نشان نداد ولی در مهمانی شام لرد کرزن، با عباراتی صریح و بی‌ابهام همان قرارداد را ستود و از «مزایای آتی آن برای ایران» سخن راند. و آنگهی، اگر

پرزیدنت ویلسن (رئیس‌جمهور آمریکا) موقعی که دعاوی ایران در کنفرانس صلح پاریس (۱۹۱۹) مطرح شد، حاضر نشد از آنها پشتیبانی کند مگر اینکه قبلاً بداند که نصرت‌الدوله نماینده کدام دولت است و به نام چه کسی صحبت می‌کند. «...من باید بدانم این پرنس فیروز شما آیا نماینده ملت ایران است یا وکیل دولت بریتانیا».

دنباله روایت نصرت‌السلطنه

«...در این اثنا رئیس تشریفات آمد و ما را به طرف سالن شام هدایت کرد. در راه و نصرت‌الدوله ورقه نطق را به من داد و گفت حالا بدهید همراهشان باشد. من هم گرفتم و دادم و به احمدشاه گفتم: قربان، حالا این را در جیبتان بگذارید. شاید مقتضیات مجلس طوری بود که صلاح دانستید آن را بخوانید. شاه با عصبانیت ورقه را گرفت و مجاله کرد و چپاند تو جیب سلوارش.

«در سرمیز شام ژرژ پنجم نطق خود را ایراد کرد. شاه بدون آنکه ورقه را بیرون بیاورد، از روابط دوستی ایران و انگلیس، از تبادل سفر میان دو دولت در زمان شاه عباس کبیر، از گذشتهایی که ایران در مقابل انگلستان کرده و جلو تجاوز هرگونه قشون خارجی را به‌هنگ گرفته بود، از منضم شدن قسمتهای مهم ترکستان و قفقاز به خاک روسیه با سکوت و رضایت تلویحی انگلستان، از سیاست انگلیسیها در جنگ ایران و افغان که باعث انتزاع هرات از ایران و پیوستن آن به خاک افغانستان گردید، از همه این مطالب صحبت کرد و گفت حالا هم مناسبات حسنه خود را با انگلستان حفظ خواهیم کرد و خلاصه اسمی از قرارداد نبرد. سفیر کبیر فرانسه که سرمیز شام حضور داشت با کمال دقت به حرفهای احمدشاه گوش می‌داد و معلوم بود که دستور دارد نتیجه را به پاریس اطلاع دهد. این بود که پس از خاتمه نطق شاه دست بلندی زد و از سرمیز شام بلند شد و آمد و با احمدشاه دست داد و به او احسنت گفت.»

تقریباً نصف روایت نصرت‌السلطنه، از آنجا که با این عبارت شروع می‌شود: «شاه بدون آنکه ورقه را بیرون بیاورد...» تا آنجا که با این عبارت خاتمه می‌یابد: «... از همه این مطالب صحبت کرد» کذب محض است. اولاً به این دلیل که احمدشاه

پادشاه آن روزی ایران حقیقتاً با این قرارداد مخالف بود، در آن صورت حقاً نمی‌بایست در مقابل اخذ پانزده هزار تومان مقرر ماهیانه از انگلیسیها به آنها قول رسمی بدهد که در دوران فترت مجلس و ثوق الدوله در رأس کابینه قرارداد را حفظ کند.

روشن کردم:

(۱) یکی اینکه مبدا به این خیال بیفتد که با همین اسلحه‌ها و مهماتی که در اختیارش می‌گذاریم خود ما را از پشت سر مورد حمله قرار دهد. چنین عملی منجر به اضمحلال و نابودی کاملش خواهد شد.

(۲) باید قول بدهد که پس از ورود به تهران شاه را به هیچ عنوانی از سلطنت بر ندارد.

رضا هر دو شرط مرا با خوشرویی و میل آشکار پذیرفت. سپس با هم دست دادیم و او رفت. به اسمایس گفته‌ام جلو اقدامات این مرد را نگیرد و بگذارد قوای خود را به تهران ببرد.^۶

به همین دلیل بود که سرتیپ رضاخان پس از فتح تهران و قبضه کردن زمام امور کشور، برای مدتی متجاوز از چهار سال کوشید تا با مقام سلطنت کنار آید و قدرت اجرایی مملکت را، بی‌آنکه نیازی به تغییر سلسله باشد، به نام احمد شاه اعمال کند. ولی سرانجام به این نتیجه رسید که کار کردن با او محال است. خود رضاخان در سفرنامه خوزستان چنین می‌نویسد: «... قبل از عزیمت شاه به فرنگ^۷ با وجود اصراری که در توقف او داشتم و ضمانت بقای سلطنتش را می‌کردم، او متصل به ایادی خارجی توسل می‌جست و بالأخره هم برای اعمال نظر شخصی و آزاد بودن در توسل به خارجیا (که وسایل آن در فرانسه بهتر از ایران فراهم بود) به پاریس عزیمت کرد. هنگام عزیمت به کرمانشاه، در حوالی سیادهن (تاکسان) قزوین، بعضی از ملتزمان رکاب مسافرت‌های پی در پی او را به فرنگ تقبیح کرده بودند. اما شاه به رئیس دفتر مخصوص من (دبیر اعظم بهرامی) و چند نفر دیگر صریحاً گفته بود که او برای تماشای خرابه‌های سیادهن و غیره خلق نشده و هر روزی که در ایران باشد يك روز از تماشای مناظر دلگشای پاریس و نیس عقب مانده، و يك روز از عمر گرانبهای خود را بی‌جهت تلف کرده است...»^۸

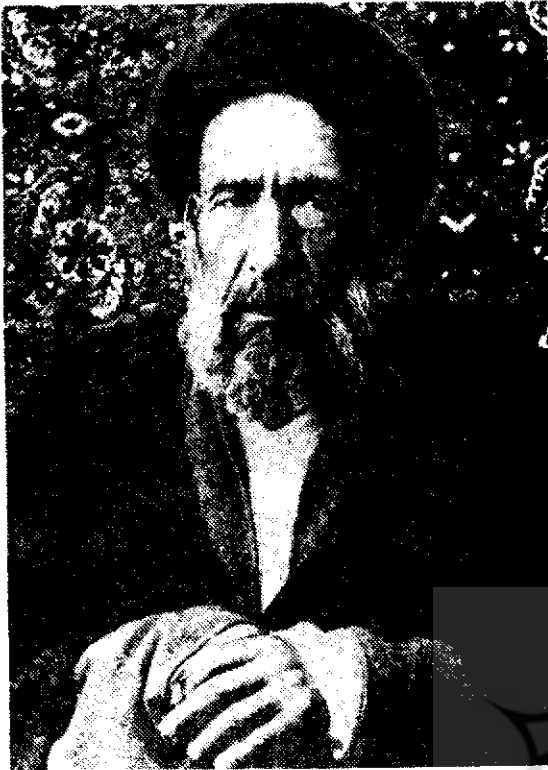
انقراض سلسله قاجار به علل و جهاتی دیگر ارتباط داشت که یکی از آنها همین مسئله «اکراه خود شاه» از دل برکندن از زیارویان فرانسوی و بازگشت به ایران (یا به قول خودش بازگشت به خرابه‌های سیادهن) بود. مقاله فعلی که رأساً برای بررسی خاطرت رحیم‌زاده صفوی نوشته می‌شود، متأسفانه

حال برگردیم سر قسمت دوم این افسانه: آیا درست است که انگلیسیها پس از قضایای شب مهمانی در کاخ باکینگهام (قصر سلطنتی انگلستان) جداً تصمیم گرفتند احمدشاه را از سلطنت بردارند؟ جواب این سؤال، بر مبنای اسناد و مدارک محکمی که در اختیار پژوهشگران زمان ما قرار دارد، منفی است.

احمدشاه در ماه نوامبر ۱۹۱۹ از انگلستان دیدن کرد. «نطق معروف» وی در شب اول نوامبر در مهمانی پادشاه انگلستان ایراد شد. درست هشت ماه بعد از این قضایا (یعنی در دوم ژوئیه ۱۹۲۰) وی از نخستین سفر طولانی خود به اروپا بازگشت و با تشریفات مفصلی وارد تهران شد. در ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ (تقریباً نه ماه پس از بازگشت احمدشاه به ایران) کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ صورت گرفت و سیمای نظامی سرتیپ رضاخان اولین بار در اقله‌های سیاست ایران نمودار گشت.

ژنرال آیرن‌ساید (فرمانده قوای بریتانیا در ایران) که طراح و مغز متفکر این کودتا بوده است در یادداشتهای مشهور خود به صراحت تمام می‌نویسد که وی پس از اخذ قول قطعی از رضاخان که تحت هیچ عنوانی نباید شاه را از سلطنت بردارد، اجازه حرکت قزاقهای مقیم قزوین را به تهران (برای انجام کودتا) صادر کرد. این است عین نوشته آیرن‌ساید پس از چهارمین (و آخرین) مصاحبه‌اش با میربنج رضاخان در گراند هتل قزوین:

«... پس از مصاحبه‌ای که امروز با رضاخان داشتم اداره امور قزاقان ایرانی را به‌طور قطع به او واگذار کردم. این مرد واقعاً مرد است و تاکنون افسر ایرانی ندیده‌ام که این اندازه صریح‌اللهجه و بی‌غل و غش باشد... در حضور اسمایس (سرهنگ انگلیسی مأمور نظارت بر امور قزاقهای قزوین) يك فقره مذاکره طولانی با رضاداشتم. اول می‌خواستم تعهدنامه کتبی از شما بگیرم ولی بالأخره به این نتیجه رسیدم که اخذ سند کتبی در این مورد فایده ندارد چون اگر بخواهد زیر قول‌هایی که به ما داده بزند، همین قدر کافی است ادعا کند که همه آن قولها را به اجبار داده و هیچ‌گونه تعهدی برای من محترم شمرده‌شان ندارد. مع الوصف، دو مطلب مهم را کاملاً برایش



مرحوم سید حسن مدرس

جای پرداختن به علل حقیقی سقوط احمد شاه نیست. همین قدر کافی است گفته شود که انگلیسیها در آن پنج سال بعد از کودتا جداً خیال داشتند پادشاه جوان قاجار را نظیر ویکتورامانوئل سوم (پادشاه ایتالیا) در سریر سلطنت نگاهدارند و رضا خان را دیکتاتور و فعال مایشاء ایران سازند. ویکتورامانوئل سوم برای مدتی نزدیک به نیم قرن (۱۹۰۰ - ۱۹۴۶) پادشاه ایتالیا بود ولی در نیمه دوم این سلطنت طولانی، یعنی از ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۵، کارهای کشور کلاً و جزئاً طبق اراده رهبر حزب فاشیست ایتالیا (بنیتوموسولینی) که ظاهراً نخست وزیر شاه بود می‌چرخید.

*

اشاره شد به اینکه رحیم‌زاده صفوی عامل پیام مهمی از جانب مدرس برای احمد شاه در پاریس بود. این پیام را مرحوم مدرس شخصاً به وی تسلیم و در اخفای آن تأکید فوق‌العاده کرده بود. رحیم‌زاده روز پنجشنبه ۲۱ جمادی الاولی ۱۳۴۳ هجری قمری بندرانزلی را به قصد اروپا ترک کرد:

«... در همان لحظه‌هایی که هیدروپلان می‌خواست اوج بگیرد دیدم حکمران نظامی بندر، با عده‌ای از همراهان، به کنار اسکله رسیده‌اند و می‌خواهند سوار قایق دولتی شوند. چون طیاره از سطح آب برخاست، آنها رو به من اشاراتی کردند و کاغدی را هم از دور نشان دادند که سالها بعد معلوم شد حکم توقیف من بوده است...» (ص ۲۶ خاطرات رحیم‌زاده صفوی که از این به بعد به اختصار خاطرات نامیده خواهد شد.)

هوایما در باطوم فرود آمد و رحیم‌زاده بقیه سفر را از آنجا تا بندر مارسه در یک کشتی فرانسوی انجام داد:

«... پس از ورود به پاریس از نخستین ایرانیانی که در این شهر دیدم دکتر امین‌الملک مرزبان بود که با دکتر قاسم غنی در یک مهمانخانه زندگی می‌کردند. یک شام و ناهار هم در خدمت دکتر صرف کردم و از ایشان شنیدم که شاه در پاریس نیستند و در جنوب فرانسه تشریف دارند...» (خاطرات، ص ۲۶)

روز دهم فوریه ۱۹۲۵ ممتازالسلطنه (وزیر مختار ایران در پاریس) به رحیم‌زاده صفوی اطلاع داد که شاه ایران (احمد شاه) او را به نیس در جنوب فرانسه احضار کرده است. رحیم‌زاده عازم نیس شد و اولین ملاقات موعود با احمد شاه در هتل نگرسکو (محل اقامت شاه) صورت گرفت:



رحیم‌زاده صفوی (۱۲۷۳-۱۳۳۸ ه. ش)

«... شاه با لباسی ساده در کنار اطاق پشت میزی ایستاده بود. با مهربانی و خونگرمی احوال مرا پرسید... پس از دو سه دقیقه صحبت‌های عادی، چون شاه احساس کرد که این جانب مطالبی دارم، با اشاره سر آجودان کشوری خود حشمت السلطنه را مرخص کرد و پس از اینکه درب اطاق بسته شد از من پرسید: آیا مطلبی داری؟ عرض کردم: اگر بندگان اعلی حضرت فرصتی داشته باشند. فرمود: من امروز نیم ساعت وقت دارم. هر چه فوریت دارد امروز بگو و بقیه را بگذار برای روزهای بعد...»

مذاکراتی که در این جلسه اول میان احمد شاه و رحیمزاده صفوی صورت گرفته خیلی مفصل است و برای اطلاع از جزئیات آن خواننده باید به متن *خاطرات* (صص ۵۰ - ۴۴) رجوع کند. سادگی احمد شاه و اتکای او به «انجمن حقوق بشر فرانسه» برای جلوگیری از فتنای تاج و تخت قاجارها، اگر واقعاً رقت‌انگیز نبود جا داشت انسان را به خنده اندازد. سطور زیر که از متن کتاب نقل شده، طرز تفکر عامیانه او را در مبارزه با حریف فعال و زبر دستی نظیر رضاخان سردار سپه به خوبی نشان می‌دهد:

شاه (خطاب به رحیمزاده صفوی) «- آقا، بدان که من در تحصیل علم حقوق پیشرفت زیادی کرده‌ام و استاد من یکی از شخصیت‌های برجسته گیتی و رئیس «جامعه حقوقدانان فرانسه» است... طبق نظریه رئیس «جامعه حقوق بشر» و قضات عالیمقام دیگر که شخصاً با آنها مشورت کرده‌ام، سلطنت ایران در قانون اساسی موهبتی الهی معرفی شده یعنی حق طبیعی و موروثی ماست. منتها اینکه ملت ایران نیز در حق سلطنت شرکت دارد. و البته هیچ شریکی حق ندارد به میل و اراده خود شریک دیگرش را از حقوق شراکت محروم سازد. همچنان که من حق ندارم ملت ایران را از شرکت در حکومت محروم سازم، ملت ایران نیز نمی‌تواند مرا از حق سلطنت محروم کند...» (*خاطرات*، ۴۹ - ۴۸)

بیانات احمد شاه، طرز تفکر او، و ایمان کودکانه‌اش به اینکه سلطنتش از هر آسیبی مصون است (زیرا رئیس جامعه حقوق بشر فرانسه چنین اظهار نظر فرموده) تأثیر نامساعدی در رحیمزاده بخشید و او را وادار کرد که کمی واضحت‌تر بی‌پرده‌تر صحبت کند. خود وی در این باره چنین می‌نویسد: «... فرمایش شاهانه حال طبیعی مرا تغییر داد و بالهجه نزدیک به استهزاء که البته مغایر با رسوم ادبی بود که می‌بایست در حضور شاه رعایت شود، عرض کردم: قربان،

یعنی می‌فرمایید هرگاه مجلسی که اکثریت آن رضاخانی باشند بیایند و الفای سلطنت قاجاریه را اعلام کنند، این رئیس جامعه حقوق بشر شما، یا تمام دستگاه مجهز وی، به ایران لشکرکشی خواهند کرد تا نمایندگان مجلس رضاخانی را به رعایت اصول حقوقی مجبور سازند؟

اعلی حضرت! رضاخان سردار سپه امروز وسایل گوناگون در دست دارد و تمام آن وسایل را علیه تاج و تخت به کار انداخته. هر لحظه قدمی به مقصود نزدیکتر می‌شود. پول او در محافل پولپرستان پراکنده است و سفره‌اش در مجامع اهل شکم گسترده. سرنیزه‌اش زبان منقدان و مخالفان را بسته. تشکیلات وسیع شهربانی‌اش درست کار همان موریانه را انجام می‌دهد که درون عصای حضرت سلیمان را خورد به طوری که آن عصا ناگهان در هم شکست و مرگ صاحب عصا بر جهانیان آشکار شد.»

در اینجا شاه از سرچایش برخاست و گفت: «مطلبی که عرض کردی چون از روی صراحت و صداقت و شاهدوستی است برایم مطبوع بود. یکی دو روز در نیس استراحت کن و روز چهارشنبه برای تقدیم پیامهایی که داری پیش من بیا.» (*خاطرات*، ص ۵۰)

در فاصله روزهایی که تا ملاقات دوم با احمد شاه طول کشید، رحیمزاده توانست به وسیله معاون السلطنه (عمومی مرحوم دکتر مصدق) که در آن تاریخ مقیم فرانسه بود و از مخالفان سرسخت سلسله قاجار به شمار می‌رفت، به نویسنده بزرگ فرانسوی آناتول فرانس معرفی شود و ناهاری هم به اتفاق وی و معاون السلطنه در یکی از رستورانهای دنج و کوچک ورسای صرف کند. نیز در عرض همین روزها بود که با محمد نادر خان (سفیر کبیر آن روزی افغانستان در پاریس) رابطه آشنایی برقرار کرد. این محمد نادرخان چند سالی بعد به پادشاهی افغانستان رسید و به نادرشاه معروف شد و محمد ظاهرشاه (پادشاه مخلوع افغانستان که در حال حاضر در ایتالیا بسر می‌برد) پسر اوست.

*

دومین ملاقات رسمی رحیمزاده با احمد شاه ساعت ۹ روز چهارشنبه در هتل نگرسکو صورت گرفت. خودش در این باره چنین می‌نویسد (*خاطرات*، ص ۷۴):

«... همینکه وارد اطاق شدم شاه که پشت میز ایستاده بود به جانب دیگر راه افتاد و در حال قدم زدن نسبت به من اظهار التفات فرمود. در این بار دوم که شرفیاب می‌شدم هیچ کس با

من وارد اطاق نشد. تنها اعلی حضرت بودند و من. بعد از لحظه‌ای که شاه هنوز در حال قدم زدن بود به جانب من برگشت و فرمود: تصور می‌کنم پیغامهایی برای تقدیم کردن به حضور ما داری؟ اینکه دفعه گذشته دستور دادم تحویل این پیغامها به بعد موکول شود برای این بود که می‌خواستم قبلاً استراحتی کرده باشی. شهر نیس جای قشنگ و دیدنی است... خوب، حالا بگو ببینم پیغامها از جانب چه کسانی است؟

عرض کردم: قربان، سه پیغام دارم. یکی از طرف حضرت والا و لعیهد (محمد حسن میرزا) و دیگری از جانب آقای مدرس، و سومی زبان حال ملت ایران است که خودم به عنوان يك نویسنده ایرانی شب گذشته آن را به شعر کشیده‌ام. شاه با قیافه‌ای بشاش پرسید: شعر هم می‌گویی؟ عرض کردم: گاهگاهی...

فرمود: بسیار خوب، حالا پیغام آقای مدرس را بگو. عرض کردم: قربان، پیغام آقای مدرس با مقدمهٔ مجملی همراه است که امیدوارم اگر ذکر آن برای ذات شاهانه توضیح واضح باشد و از جملهٔ مکررات شمرده شود، خاطر مبارکتان کسل نگردد و طول مقدمه را حمل بر پر حرفی چاکر نفرمایید. شاه با تبسمی فرمود: بسیار خوب، حال که چنین است پس بنشینیم. خود اعلی حضرت روی صندلی پشت میز تحریر قرار گرفت و اشاره فرمود که من هم روی یکی از صندلیهای نزدیک میز بنشینم. سپس آغاز سخن نموده چنین عرض کردم:

پیام مدرس به احمدشاه

«قربان، آقای آقا سیدحسن مدرس عرض می‌کند که ذات همایون شاهانه لابد مستحضرند که من و رفقایم با تمام نیروی خود در راه تأیید سلطنت و تأکید مبانی شوکت و قدرت قانونی اعلی حضرت می‌کوشیم و از هیچ فداکاری دریغ نورزیده و نخواهیم ورزید و علت این فداکاری تنها علاقمندی ما به شخص اعلی حضرت نیست بلکه گردش روزگار کارها را چنین پیش آورده است که بزرگترین و مقدس‌ترین مبانی ایمانی ما، یعنی اصولی که موجب مصونیت اجتماعی و سیاسی و قومی ملت ایران و تأکید استقلال و تمامیت کشور ایران است، به حسب تصادف با بقا و دوام سلطنت اعلی حضرت توأم گردیده است. بدین معنی که تغییر رژیم کشور در حال حاضر مفهومی اختلال مبانی استقلال ایران و بهم خوردن پایه‌های بقای جامعهٔ ایرانی است.

«آقای مدرس می‌فرماید: هرگاه مقصود مخالفان سلسلهٔ

قاجار تنها عبارت از این بود که اعلی حضرت را از سلطنت برکنار سازند و دیگری را بر تخت سلطنت نشانند، من که مدرس هستم به صراحت تمام می‌گویم برای حفظ شخص اعلی حضرت به مبارزه نمی‌پرداختم. اما چیزی که هست بر من ثابت شده که مقصود بیگانگان از تغییر رژیم، دگرگون ساختن کامل اجتماع ایران است به این معنی که این تغییر رژیم غرضش تغییر دادن تمام آن چیزهایی است که هر چند ممکن است در انظار بدنما باشد، به هر حال همان چیزها باعث انتظام رشته‌های مختلف حیات ملی ما بوده و همان چیزهاست که ایرانی را از سخت‌ترین مخاطرات تاریخ رهایی بخشیده است. آری، مقصود حقیقی بیگانگان از تغییر رژیم کنونی ایران، يك چنین تبدیل و تحولی است که هرگاه واقعاً تحقق یابد بزرگترین ضربهٔ انتقامی را که بیگانگان در صددش هستند بر پیکر حیات ایرانی وارد خواهد ساخت...

«...قربان، آقای مدرس عرض می‌کند: بیشتر ملت‌هایی که در گذشته یوغ بندگی اجانب را بر گردن نهادند اسارت آنها از راه رخنهٔ خارجیان به عرصهٔ اقتصادیات آغاز گشت. اما ملت ایران به حکم سابقهٔ ممتدی که در بازرگانی و تجارت دارد، و بنا بر هوشمندی و استعداد ذاتی خود، تا توانست و تا برایش ممکن و میسر بود از تله‌های مستعمره‌جویان گریخت و عجب آن است که بند تله‌ها را می‌گسیخت بی‌آنکه خود چنین خیالی داشته باشد. در این مورد تنها ذکر يك مثال کافی است: پیش از آنکه واقعهٔ رژی (امتیاز تنباکو) پیش آید، فرنگیها در جنوب ایران بانکی تأسیس کرده بودند که شعبهٔ یکی از بانکهای معروف اروپایی بود و می‌خواستند توسط این بانک دست به معاملات تجارتي در ایران بزنند. بعد از اینکه چند سالی گذشت، یکی از قنصل‌های اروپایی زبان به شکایت دربارهٔ معاملات آن بانک گشود و نوشت: بازرگانان ایرانی چندین برابر بانک ما به پول‌هایی که به مردم قرض می‌دهند تنزیل می‌بندند. بانک ما با ربح ۳٪ به مردم قرض می‌دهد ولی تاجر ایرانی ۱۲٪ تنزیل می‌گیرد. و مع الوصف، مردم ایران و تاجر ایرانی از فرط تعصبی که دارند، ۱۲٪ تاجر خود را به ۳٪ بانک ما ترجیح می‌دهند به طوری که صورت معاملات حاج... (تاجر ایرانی) در عرض يك سال از سیصد هزار تومان تجاوز کرده و معاملات بانک ما هنوز به چهار هزار تومان نرسیده...

«آقای مدرس عرض می‌کند: در آن زمان غالب اروپاییان تصور می‌کردند عامل عمدهٔ حسن توجه مردم به بازرگانان ایرانی، همان تعصب دینی و مذهبی است. اما بعدها دیدند که مثلاً تجارتخانه‌های ارباب جمشید و جهانیان (تجار زردشتی) یا

فلان بازرگان ارمنی نیز مانند تجارتخانه‌های مسلمانان مورد توجه عموم طبقات ایران است...

هنگامی که قضیه تشکیل شرکتی به نام شرکت عام (ملی) مطرح شد چنان جوش و خروشی در مردم ایران پدید آمد که نظیر نداشت. در بسیاری از شهرهای کوچک زنها برای خرید سهام شرکت، زیورآلات خود را از سر و گردن گشودند و به دولت تقدیم کردند. در همان زمان رجال جهاندیده و گیتی‌شناس گفتند و نوشتند:

چشم بد دور! محال است مستعمره جویان اجازه دهند چنین احساسات و چنین ایمانی در یک ملت شرقی رشد و نمو یابد!...

«به عقیده آقای مدرس، همان سیاستی که باعث ورشکستگی تجارتخانه‌های ایران شد، امروزه می‌کوشد آخرین رشته‌های بازرگانی را از کف تجار ایران به در آورد و به وسیله تغییر رژیم، مبانی حیات بازرگانی و اقتصادی ما را واژگون سازد.

«آقای مدرس عرض می‌کند: از مذاکرات با سردار سپه (رضاخان) بر من مسلم شده است که در رژیم آینده بنیاد معیشت ایلاتی را خواهند برانداخت و ایلات چادرنشین را به روستاها خواهند کوچاند. مسئله تخته‌قاپو کردن ایلات، یعنی مجبور کردن آنها به ده‌نشینی، چیز تازه‌ای نیست که ما اختراع کرده باشیم. در ممالکی که از رطوبت هوا و فراوانی آب بهره‌مندند، این وضع خودبه‌خود پیش می‌آید و ضرری هم ندارد. اما کشور ایران، کشور همیشه بهار نیست و آب هم در این سرزمین کم است. لذا به محض اینکه فصل بهار گذشت جلگه‌ها خشک و از علفها خالی می‌شود. و در چنین وضعی مردم چشم‌دار برای پیدا کردن علف ناچار باید به کوهها بروند و برای گله‌های بزرگ گوسفندان و گاو و مادیان خود علف و گیاه پیدا کنند و بر این شعبه از فلاحت کشور که یکی از پربرکت‌ترین چشمه‌های ثروت مملکت است بیفزایند... این است که در نظر پادشاهان قدیم ایران تخته‌قاپو کردن ایلات به منزله کیفی بود سخت به طوری که هر زمان یکی از ایلات کشور بیش از حد معمول شرارت می‌کرد، دولت تصمیم به تخته‌قاپو کردن آن ایل می‌گرفت تا افراد خطاکارش دچار فقر و گرسنگی شوند.

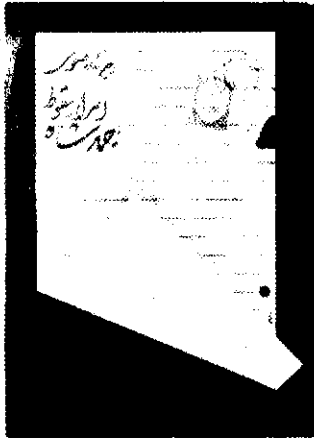
«آقای مدرس عرض می‌کند: این است آن سرنوشتی که امروزه برای تخته‌قاپو کردن ایلات در نظر گرفته‌اند. آیا تربیت ایلات غیر از تخته‌قاپو کردن راهی ندارد؟ آیا نمی‌توان برای ایلات مدارس سیار با برنامه متناسب درست کرد که اصول

وطن دوستی و مسائل صحی (بهداشتی) و فلاحتی به آنها آموخته شود؟ آیا نمی‌توان بیمارستانهای سیار و پزشک و دوا برای ایلات فرستاد؟...

«آقای مدرس عرض می‌کند: همه اینها میسر و خیلی هم آسان است. اما رژیم آینده تصمیمی جز این ندارد که ایلات را تخته‌قاپو کند تا گوسفند و اسب ایرانی که در حال حاضر برای فروش تا قلب اروپا انتقال می‌یابد و سرچشمه عایدات هنگفت این کشور است، رو به نابودی گذارد و روزی برسد که برای شیر و پنیر و گوشت و پشم و پوست هم گردنمان جلو خارجیان خم گردد و ناچار شویم دست‌نیاز به سوی آنها دراز کنیم» (خاطرات، صص ۸۵-۷۶)...

«گذشته از تمام اینها، به عقیده آقای مدرس، در رژیم نوینی که نقشه آن را برای ایران بی‌نوا طرح کرده‌اند، نوعی از تجدد به ما داده خواهد شد که تمدن غربی را در سواترین قیافه آن تقدیم نسلهای آینده ایران سازد. آقای مدرس می‌گویند: قریباً چوپانهای قراعینی و کنکاور بافکل و کراوات سفید در روستاها و شهرها خودنمایی خواهند کرد. اما در زیباترین شهرهای ایران هرگز آب لوله و آب تمیز برای نوشیدن مردم پیدا نخواهد شد. شماره کارخانه‌های مشروب‌سازی روزبه‌روز بیشتر خواهد شد اما کوره آهن‌گدازی و کارخانه کاغذسازی پا نخواهد گرفت. درهای مساجد و تکایا به عنوان منع خرافات و اوهام بسته خواهد شد اما سیلی از رومانها و افسانه‌های خارجی که در واقع جز داستان حسین کرد فرنگی یا پهلوان حمزه فرنگی چیز دیگری نیستند به این کشور سرازیر خواهد شد به طوری که پایه افکار و عقاید و اندیشه‌های جوانان ما از دختر و پسر تدریجاً بر پایه همان افسانه‌های پوچ قرار خواهد گرفت و مردم ایران قهراً تمدن ملل پیشرفته را از همین چیزها - رقص، آواز، دزدبهای عجیب آرسن لوپن، بی‌عفتی‌ها، مفساد اخلاقی دیگر - تشخیص خواهند داد و بی‌توجه به محاسن اصلی فرنگیها خیال خواهند کرد که لازمه تمدن بودن همین چیزهاست»

راهنمایی مدرس به شاه که چگونه به ایران باز گردد. «قربان، آقای مدرس پیشنهاد می‌فرمایند که اعلی حضرت همایونی یا باید تصمیم به سلطنت کردن بگیرد، که لازمه اش البته فداکاریهای بزرگ است، یا اینکه تصمیم به کناره‌گیری از سلطنت. و در صورت اخیر، لااقل باید منافع ملت ایران و حقوق خاندان قاجار را رعایت فرموده و سلطنت را به برادران (شاهزاده محمدحسن میرزا) واگذار کنید و از



فداکاریهای مالی نیز دریغ نورزید.

رنگ شاه از شنیدن قسمت اخیر حرف من تغییر کرد و با شتاب پرسید: مقصود از فداکاریهای بزرگ که ایشان لازمه سلطنت کردن می‌شمارند چیست؟

عرض کردم: مقصود ایشان آن است که اعلی‌حضرت همایونی از راه عراق تشریف فرمای ایران شوید. در حدود پشتکوه گروهی از امرا و سران عشایر از موکب ملوکانه استقبال خواهند کرد. اعلی‌حضرت چندی در لرستان توقف می‌فرمایید و از همانجا فرمان عزل سردار سپه را صادر و مقدمات اجرای آن را به کسانی که آماده این کارند واگذار می‌کنید.

شاه فرمود: در این خصوص شیخ خزعل هم عرایضی تقدیم کرده ولی من یقین دارم که روسای بختیاری اتفاق نخواهند داشت و به علاوه شرکت نفت جنوب هم که با خوانین و عشایر جنوب ارتباط دارد به بهانه جلوگیری از اختلال امور نفت مداخله خواهد کرد به این دلیل فکر نمی‌کنم انگلیسی‌ها بگذارند نقشه آقای مدرس عملی شود.

عرض کردم: قربان، آقای مدرس مطمئن است که هرگاه ما بتوانیم در حدود دو میلیون تومان اعتبار تهیه کنیم به مجرد ورود اعلی‌حضرت همایونی به پشتکوه، يك قوه كافی عشایری در اختیارتان خواهد بود... در ضمن برای اینکه مسیر ملوکانه از نقاطی نباشد که کمپانی نفت به بهانه جلوگیری از اختلال امور خود مداخله کند، قوای تبلیغاتی ما راه کرمانشاه را آماده ساخته و آفاسید حسن احاق تعهد کرده است ایلات آن سامان را برای خدمتگزاری اعلی‌حضرت آماده کند. نیز با عده‌ای از سران روحانیت در تهران و شهرهای مختلف ایران جداگانه تماس گرفته شده است و آنها قول داده‌اند که هنگام لزوم مردم را وادار به بستن دکانها و هواخواهی از شاه نمایند. همچنین آقای مدرس شخصاً از چندتن از افسران و فرماندهان ارتش قول گرفته است که در لحظه حساس، وفاداری خود را نسبت به اعلی‌حضرت ثابت کنند. آنچه مسلم است این است که در ایران امروز پشتیبان حقیقی سردار سپه قشون (ارتش) ایران نیست بلکه نظمیه (شهربانی) تهران است. هرگاه در موقع لزوم شهربانی از دست عوامل سردار سپه گرفته شود، از میان افسران گارد مخصوص سلطنتی کسانی هستند که

به آسانی می‌توانند سردار سپه (رضاخان پهلوی) را توقیف کنند...

شاه پرسید: در این نقشه‌ای که آقای مدرس کشیده آیا علما هم نقش و شرکتي دارند؟

در پاسخ عرض کردم: هرچند روابط آقای مدرس با روحانیان بسیار خوب است اما ایشان به نهضت و انقلابی که روحانیت پیشوای آن باشد اعتقاد ندارند و فکر نمی‌کنند بشود با دست روحانیان نهضت یا انقلابی به وجود آورد...

شاه خندید و فرمود: آقای مدرس بسیار درست گفته‌اند... اما باید دید آقای مدرس خودش از طبقه روحانیت هست یا نیست؟

عرض کردم: قربان، اگر به واقع امر نگاه کنیم در اسلام طبقه مخصوصی به نام روحانی مقرر نگردیده است که مانند روحانیان سایر مذاهب لباس مخصوص بپوشند، در صومعه‌ها بنشینند، یا اینکه انزوا اختیار کنند. در اسلام خدمات روحانی مانند امامت، پیشنمازی، خطبه، منبر، و قضاوت، تماماً بر عهده سرداران سپاه و امرا و خلفا می‌باشد. در قدیم شخص پادشاه یا خلیفه و نمایندگان او، که فرماندهان ممالک اسلام بودند، وظایف روحانیت را انجام می‌دادند و بنابراین يك نفر عالم مسلمان هم باید اهل سیاست باشد و هم اهل شمشیر و نظام. و آقای مدرس به حقیقت از آن فرقه روحانیان (یا سیاستمداران معمم) است که وظایف دینی خود را کاملاً تشخیص می‌دهد و در ردیف مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (استاد خود آقای مدرس) یا حاج میرزا حسن شیرازی، یا آقای حاج محمدتقی شیرازی، و این قبیل علما قرار دارد. و البته اگر آقای مدرس در تهران و ولایات ایران علمایی پیدا کند که با وظایف دینی خود آشنا باشند، طبعاً میان آنها همکاری نزدیک و صمیمانه به وجود خواهد آمد. چنانکه نظایرش را تاکنون دیده‌ایم. اما این قبیل علمای بزرگوار متأسفانه کمیاب و

انگشت‌شمارند ... از این جهت بود که تا سردارسیه به حکومت نظامی تهران امر کرد جمعی از طبقات مختلف - تجار، کسبه، و اعیان پایتخت - را که با فراکسیون پارلمانی آقای مدرس مربوط بودند، بگیرند و آنها را در زندان شهربانی شکنجه کنند، همه آن علمایی که تا آن روز دور آقای مدرس را گرفته بودند ناگهان از پیرامونش پراکنده شدند و او را تنها گذاشتند. تنها کسی که امروز تا حدی جانب آقای مدرس را نگاهداشته و او را رها نکرده است باز هم حاج آقا جمال اصفهانی است که برخلاف انتظار بعضیها، رسوخ عقیده و ثبات قدم خود را نشان داده و البته متحمل صدماتی هم گردیده است.»

شاه فرمود: پس به قراری که می‌گویی آقای مدرس نمی‌خواهد از قوه روحانیت استفاده کند؟

عرض کردم: مقصود چاکر این نبود که ایشان نمی‌خواهند از نیروی روحانیت استفاده کنند. به عکس خیلی مایلند در این مبارزه روحانیت را هم با خود داشته باشند. فقط با روحانیت مترجع مخالفند... (خاطرات، صص ۹۳-۸۵)

... در این موقع، شاه نگاهی به ساعت افکند و من دانستم که باید جلسه را پایان داد. لذا از جا برخاسته بی‌آنکه سخنی بگویم ایستادم. شاه مثل اینکه به اندیشه ناگفته من پاسخ می‌دهد فرمود:

«بله، امروز خیلی خوب صحبت شد و تصدیق می‌کنم که تو برای ادای پیغام، بیانی صریح و رسا داری. حالا باید دو سه روز روی این پیغامها مطالعه کنم. لابد باید جواب آقای مدرس داده شود. هفته آینده از حکیم‌الدوله (وزیر دربار شاه) وقت بخواه و اینجا بیا تا ببینم ولیعهد چه می‌گوید.»
من بی‌آنکه کلمه‌ای دیگر ادا کنم تعظیمی کرده از در خارج شدم.

*

میان شاه و رحیم‌زاده صفوی دو فقره مصاحبه دیگر هم صورت گرفت که تفصیل آنها در صفحات ۱۳۵-۱۱۵ خاطرات نقل شده است و ماحصل آنها چیزی جز این نیست که این آخرین شاه سلسله قاجار از آمدن به ایران اکراه داشته و نمی‌خواسته است دل از زیباییهای نیس و مونت کارلو بکند و عمر خود را با دیدن خرابه‌های جنوب تهران یا حومه سیه دهن (تاکستان) تلف کند!

خود صفوی خاطره تأسف‌آوری در این باره از احمدشاه دارد که آن را در صفحه ۹۵ کتابش نقل می‌کند:

«... چند روز از ملاقات دوم من با شاه می‌گذشت و در آن ایام

فصل کارناوال و ایام برگزاری جشن گلها در نیس و مونت کارلو شروع شده بود. يك روز نزدیک غروب آفتاب غفلتاً در نیس با شاه مصادف شدم و پس از عرض احترام در کناری ایستادم که ایشان بگذرند. اعلی حضرت بالطفی مخصوص مرا نزد خود خوانده و فرمود: صفوی، می‌بینی اینها دنیا را چگونه به خوشی می‌گذرانند؟ حالا تو می‌گویی که من این منظره‌ها را ول کنم و یکسره بروم پشتکوه و با لرها سروکله بزنم؟ پیش بیفتم و فتنه و خونریزی در ایران راه بیندازم؟ برو مشغول تفریحت باش تا ببینیم دنیا دست کیست...»

در عرض مدتی که رحیم‌زاده در پاریس و مونت کارلو بود، مکاتبات سری با مرحوم مدرس در نهایت دقت و احتیاط انجام می‌گرفت و طریقه آن را خود آن مرحوم با فطانت و احتیاط مخصوصش پیشاپیش تعیین کرده و به رحیم‌زاده سپرده بود تا ضرورت قطعی پیش نیاید ابداً نامه مستقیم به تهران نفرستد و کلیه گزارشها را از لحظه حرکت تا روزهایی که در فرانسه مشغول انجام مأموریت است به عنوان يك شیخ دامغانی مقیم نجف ارسال دارد. آن شیخ هم نامه‌ها را برای آقای سید حسن اجاق (از شخصیت‌های منتقد غرب کشور مقیم کرمانشاه) می‌فرستاد و شخص اخیر با وسایل مطمئنی که در دست داشت همه آنها را در تهران به دست مرحوم مدرس می‌رساند. نامه‌ها کم و بیش صورت رمز داشت: اسامی اشخاص طبق يك اصول ساده تبدیل حروف می‌یافت و برای عناوین و مؤسسات سیاسی کشور نیز چند لغت علمی از اصطلاحات فقه و اصول و صرف و نحو و معانی و بیان وضع شده بود که ندرتاً اشتباه می‌شد.

*

با تمام این زحمتهای و فعالیت‌هایی که برای بازگرداندن شاه به کار رفت، نقشه مرحوم مدرس به نتیجه نرسید و شاه حاضر نشد به ایران برگردد و الحق هم نمی‌توان زیاد مذمتش کرد. او (احمدشاه) مریض بود و یارای چنین مبارزه سنگینی را در خود احساس نمی‌کرد. دکتر مهدی‌خان ملک‌زاده (فرزند مرحوم ملك المتكلمین شهید بزرگ راه مشروطیت) که از پزشکان حاذق تهران به‌شمار می‌رفت در جلد هفتم تاریخ مشروطیت ایران چنین می‌نویسد:

«... غدد داخلی بدن احمدشاه خوب کار نمی‌کرد و از این

جهت در سن جوانی طوری چاق شده بود که قادر به راه رفتن نبود. به عقیده این جانب دماغ و اعصابش به طور طبیعی کار نمی کرد. افکار مالیخولیایی او را مبتلا به وسواس کرده بود و ذهن و روحش دائماً دستخوش افکار و احساسات غریب - ترس، وحشت، سوء ظن، عدم اعتماد، بدبینی، و علاقه مفراط به مال - بود. و به علت همین کسالت جسمی و روحی بود که سرانجام در سن سی و دو سالگی از پا درآمد^{۱۱}».

رحیم زاده صفوی از فرانسه به شوروی هم رفت تا مگر به خیال خود زمامداران جدید آن کشور را به حمایت از چنین پادشاهی وادار سازد. ولی در آنجا هم جواب نفی شنید. در اول آبان ماه ۱۳۰۴ از روسیه به ایران بازگشت و بی درنگ به امر رضاخان توقیف شد و یک هفته ای در زندان به سر برد تا اینکه در دهم آبان ۱۳۰۴ (یک روز پس از تشکیل مجلس مؤسسان برای تغییر سلسله قاجار) عفو عمومی در سراسر کشور داده شد و او هم جزء زندانیان بی شمار آزاد گردید.

*

مطالب این کتاب حقیقتاً عبرت انگیز است و از آن کتابهایی است که هر کتابخانه ای باید یک جلد از آن را داشته باشد. تنها ایراد من، همچنانکه در مقدمه این مقاله هم اشاره کرده ام، مربوط به عنوان کتاب یعنی *اسرار سقوط احمد شاه* است.

بدبختانه یا خوشبختانه در حادثه سقوط احمد شاه هیچ گونه اسراری وجود ندارد و هر چه در این باره درست شده محصول ذهن افسانه ساز شاهزادگان قاجار است که برای اینکه بی عرضگی صدوپنجاه ساله اسلاف خود را بپوشانند، سقوط آخرین عضو این سلسله را به انواع و اقسام «علل و عوامل مرموز» نسبت داده اند. چه اسراری؟ چه عللی؟ چه عواملی؟

در عرض آن پنج سال پرحادثه که فاصله زمانی میان کودتای سوم اسفند و انقراض سلسله قاجار را تشکیل می دهد، مبارزه ای بسیار شدید برای کنترل قدرت عالی مملکت میان سردار سپه و دربار از یک طرف، و مجلس و سردار سپه از طرف دیگر ادامه داشت. در یک طرف این مبارزه شاهی بود بیمار، خوشگنران، و بسیار ثروتمند که دارایی نقدی خود را تا دینار آخر به بانکهای فرانسه منتقل کرده بود. او در عرض این پنج سال گرچه قانوناً شاه ایران بود ولی آشکارا حس می کرد که:

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است
کلاهی دلکش است اما به دردسر نمی ارزد

حریف او مردی بود فعال، قدرتمند، جاه طلب، جسور، مصمم، که عملاً روی این شعار کار می کرد:

گریزگی به کام شیر دراست
روخطر کن ز کام شیر در آر

و سیاست خارجی دو دولت انگلستان و شوروی هم آشکارا از او حمایت می کرد. واضحتراً صحبت کنیم: شورویها رضاخان پهلوی را که از طبقات پایین جامعه برخاسته بود به چشم یک ناسیونالیست مترقی می نگرستند و حسابشان این بود که وی دیر یا زود شاخش در صحنه سیاست با شاخ انگلستان اصطکاک پیدا خواهد کرد. از آن طرف، انگلیسیها که این نظامی ضد کمونیست را بهتر از شورویها می شناختند قطع داشتند که در ایران آن روز کسی جز وی نمی تواند جلو سرایت کمونیسم تازه نفس روسیه را به ایران (و از راه ایران به هند) بگیرد. بنابراین سقوط احمدشاه قاجار که حاضر نبود نقش زبردست رضاخان را در صحنه سیاستهای ایران بازی کند دیر یا زود حتمی بود.

(۱) رهبر این گروه کوچک (ولی مقتدر) که یک فراکسیون چهارده نفری در مجلس تشکیل داده بودند، مرحوم سید حسن مدرس قمشاه ای بود. اعضای دیگر این فراکسیون که همه از نفوذ و شهرت سیاسی کافی برخوردار بودند عبارت بودند از: ملک الشمرای بهار، حسن زعیم، حاج سید اسماعیل عراقی، حائری زاده یزدی، بهبهانی، محی الدین شیرازی، علی کازرونی، قوام الدوله صدری، اخگر، آشتیانی، و چند تن دیگر.

(۲) این کتاب قبلاً در عرض سالهای ۲۵-۱۳۲۴ به صورت باورقی در روزنامه داد انتشار یافت و سپس به صورت کتابی مستقل از طرف همان روزنامه به طبع رسید. چاپ کنونی از روی چاپ قبلی به عمل آمده است.

(۳) یعنی از قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس. این قرارداد ننگین و خاتمانه که ایران را عملاً تحت حمایت دولت انگلستان می کرد توسط وثوق الدوله بسته شد و مورد مخالفت جناحهای مختلف مردم و روحانیون، به خصوص مرحوم مدرس و شیخ محمد خیابانی واقع شد - نشر دانش.

(۴) رحیم زاده صفوی به نقل از ممتاز السلطنه وزیر مختار آن روزی ایران در پاریس. ص ۳۶.

(۵) برای متن کامل این نطق بنگرید به روزنامه تابین سوم نوامبر ۱۹۱۹، ص ۱۷، ستون ۳.

(۶) خاطرات و یادداشتهای روزانه ژنرال آیرن ساید. (ذیل وقایع دوازدهم فوریه ۱۹۲۱).

(۷) احمدشاه سه سفر به اروپا کرد. سفر سوم آخرین سفرش بود که دیگر به ایران بازنگشت.

(۸) سفرنامه خوزستان (تقریرات سردار سپه، که به وسیله دبیر اعظم بهرامی ضبط شده)، ص ۴.

(۹) منظور شاه ظاهراً اصل ۳۵ قانون اساسی آن روزی ایران است که می گوید:

«سلطنت ودیعه ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص شاه تفویض شده.»

(۱۰) سازمان امنیت آن زمان (که به اداره کل تأمینات معروف بود) بخش مهمی از شهربانی کل کشور را تشکیل می داد.

(۱۱) تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، جلد ۷، ص ۳۰۵.